

## بررسی دیدگاه کارنپ در مورد علم تألیفی پیشین

محمد امین احمدی

پژوهشکده فلسفه و کلام اسلامی قم

چکیده:

رودلف کارنپ منکر هرگونه علم تألیفی پیشین است. دلیل عمده او برنفی هرگونه شناخت (علم) تألیفی پیشین، تعریف معناداری بر طبق اصل تحقیق پذیری تجربی و یا تأییدپذیری تجربی است. برطبق این تئوری، جمله‌ای که قابلیت آزمون و تأیید تجربی را نداشته باشد، شبه‌قضیه، مهمل و فاقد معناست. این گونه از جمله‌ها، هرچند به نظر می‌آید که مسأله‌ای را مطرح می‌کند اما در واقع مسأله نماند که بر اثر سوء استعمال زبان و ابهام زبان طبیعی پدید می‌آید. لذا با کاربرد تحلیل منطقی زبان در مورد این گونه از جمله‌ها معلوم می‌شود که اساساً مسأله‌ای در کار نبوده است و وجه مغالطی بودن این گونه از قضایا روشن می‌شود. کارنپ با اینکه برای احکام ریاضی ضرورت صدق قائل است، و به همین دلیل، این گونه از احکام را نوعی تعمیم احکام تجربی نمی‌شمارد، مع ذلک آنها را ناقض تجربه‌گرایی نمی‌داند. چون به نظر او این گونه از احکام از نوع تحلیلی است و صدق و کذب آنها تنها با معلوم ساختن معانی واژه‌های آنها معلوم می‌گردد. حقایق بنیادین منطق که محک و معیار تحلیل است مبتنی بر تعریف ضمنی کلماتی است که در آنها به کار می‌رود.

نظریه کارنپ در نفی قضیه تألیفی پیشین، مبتنی بر اصل تحقیق پذیری تجربی، و تمایز تحلیلی و تألیفی است. اصل تحقیق پذیری و یا تأییدپذیری تجربی شدیداً مورد نقض و ایراد است و لذا جز نامی از آن در تاریخ فلسفه باقی نمانده است. کارنپ با تحلیل منطقی زبان، نتوانسته است وجه مغالطی بودن دست کم بسیاری از نظامهای مابعدالطبیعی مطرح را نشان دهد. مثالهایی که از مابعدالطبیعه می‌آورد و به تحلیل

آنها می‌پردازد عمدتاً برگرفته از آثار هگل و هایدگر است و لذا می‌توان نقدهای او را ناظر به فلسفه ایده‌آلیسم آلمان دانست.

کلید واژه‌ها: علم تألیفی پیشین، تألیفی و تحلیلی، تحلیلیت، حذف مابعدالطبیعه، تحلیل منطقی زبان، صدق منطقی، قراردادگرایی، اصل تحقیق‌پذیری تجربی، اصل تأیید‌پذیری تجربی، معنا.

## طرح مسأله

آیا می‌توان نسبت به امور واقع، معرفتی حاصل کرد که در توجیه خود، متکی بر تجربه حسی نباشد؟ کانت قضایا را از جهت معناشناختی به تحلیلی و تألیفی تقسیم کرد. تحلیلی، آن گونه که عموماً از آن مراد می‌شود، به قضیه‌ای گفته می‌شود که صدق آن با معلوم ساختن معنای واژه‌هایی که در آن به کار رفته است احراز می‌گردد؛ به نحوی که انکارش مستلزم تناقض‌گویی است. این گونه از قضایا فقط ناظر به واقع محسوب می‌شود. به تعبیر کانت، چیزی افزون بر آنچه در مفهوم موضوع مندرج است چیزی بر اطلاعات ما نمی‌افزاید و به تعبیر غیر کانتی از جهان واقع خبر نمی‌دهد. اما تألیفی به قضیه‌ای گفته می‌شود که صدق آن تنها به مدد معانی واژه‌های آنها احراز نمی‌گردد و دارای مضمون و محتوای واقعی است.

کانت از جهت معرفت‌شناختی، قضایا را به پیشین و پسین تقسیم کرد. محور این تقسیم‌بندی نوع توجیه و مدلل ساختن<sup>۱</sup> قضایاست. بنا بر این، معرفت و شناخت از قضیه‌ای، پیشین تلقی می‌شود اگر فقط اگر شرایط توجیه آن پیشین باشد؛ یعنی مبتنی بر شاهدهی از تجربه حسی نباشد (Paul, K. Moser, "A priori" P.3-4). حال سؤال این است آیا می‌توان معرفتی حاصل کرد که از نوع تألیفی پیشین باشد؟ یعنی اطلاع تازه‌ای از موضوع به دست دهد (به تعبیر کانت) و از عالم واقع خبر دهد (به تعبیر غیر کانتی) و در عین حال پیشین نیز باشد؛ یعنی در توجیه آن نیازمند تجربه نباشیم؟ چنین معرفتی را کانت تألیفی پیشین نامید.

قبل از کانت، دیوید هیوم سعی نموده بود با بررسی قوه فهم آدمی و تحلیل علیت

1. justification.

نشان دهد نمی‌توان راجع به امور واقع، معرفتی به دست آورد که متکی بر تجربه حسی نباشد. کانت سعی نمود، آن هم با بررسی «ماهیت دستگاه فاهمه آدمی» امکان چنین معرفتی را نشان دهد. لکن او برخلاف سایر عقل‌گرایان می‌گوید از جهان واقعی که مستقل از ذهن باشد شناختی نداریم، ولی معرفتی که به مدد مقولات ذهن خود حاصل می‌کنیم از نوع تألیفی پیشین است. اما سایر عقل‌گرایان عموماً بر این نظرند، بعد از اینکه از طریق تجربه حسی، مثلاً بعد و رنگ را درک نمودیم عقل بین این دو، نوعی تلازم و نسبت ضروری کشف می‌کند که حقیقتاً وجود دارد.

تجربه‌گرایان معاصر، چنانکه در شرح آرای کارنپ خواهیم دید، به پیروی از هیوم، نه تنها وجود هر گونه معرفت تألیفی پیشین را منکرند، بلکه اصولاً جمله‌هایی از این نوع را مهممل و فاقد معنا می‌دانند و به همین دلیل تجربه‌گرایی رادیکال نامیده می‌شود. کواین و همفکران او که به دوره ماورای پوزیتویسم (به دوره‌ای بسیار جدیدتر از تجربه‌گرایی) تعلق دارند سخن گفتن از چنین معرفتی را مبتنی بر مفاهیمی چون تألیفی و تحلیلی می‌دانند. به نظر کواین، مفاهیم و تقسیم‌بندی مبتنی بر آنها مبهم و غیرقابل تعریف‌اند و لذا نمی‌توان به تمایز قاطع بین تحلیلی و تألیفی، و پیشین و پسین قائل شد. او منتهای سعی خود را به کار می‌برد تا هر گونه معرفتی، حتی منطق و ریاضیات را بر مبنای تجربه توجیه کند (دو حکم جزمی تجزیه‌گرایی، ص ۲۷۲-۲۷۰) چون به نظر او دلیلی ندارد که بی‌جهت به مفروضات افلاطونی تن در دهیم (در باب آنچه هست) (ص ۲۳۹-۲۴۷).

ما در این مقاله سعی می‌کنیم نظریه رودولف کارنپ را که یکی از چهره‌های پرنفوذ حلقه وین و پوزیتویسم منطقی بوده است بررسی کنیم. او هر گونه علم تألیفی پیشین را مردود می‌شمارد. نخست به تفصیل نظر او را شرح می‌دهیم و سپس به نقد آن می‌پردازیم.

### نفی علم تألیفی پیشین

کارنپ، مانند سایر اعضای حلقه وین و پوزیتویستهای منطقی قاطعانه هر گونه علم تألیفی پیشین را مردود می‌شمارد. به نظر او «مکتب تجربه‌گرایی را می‌توان به منزله این نظرگاه تعریف کرد که معتقد است دانش پیشین ترکیبی (تألیفی) وجود ندارد. اگر تمامی

مکتب تجربه‌گرایی را بخواهیم در یک جمله خلاصه کنیم همین جمله است (کارنپ، مقدمه‌ای بر فلسفه علم، ص ۲۶۸-۲۶۹). بنا بر این با وجود حتی یک گزاره تألیفی پیشین، تز تجربه‌گرایی در نفی هر گونه شناخت تألیفی پیشین رد می‌شود. لذا کارنپ برای دفاع از تجربه‌گرایی خویش باید به دو سؤال پاسخ دهد: اول اینکه چرا می‌باید هر گونه شناخت تألیفی پیشین را مردود دانست؟ دوم اینکه به اعتقاد کارنپ و اعضای حلقه وین (آیر، زبان، حقیقت و منطق، ص ۸۳-۸۴) برخلاف تصور استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳ احکام ریاضی) نوعی تعمیم احکام تجربی نیستند، بلکه ضرورتاً صادق‌اند، آیا این گونه از قضایا ناقض تجربه‌گرایی به شمار نمی‌آیند؟

### چرا باید دست از هرگونه علم تألیفی پیشین برداریم؟

دلیل عمده‌ای که بر اساس آن کارنپ هر گونه شناخت تألیفی پیشین را مردود می‌شمارد، «اصل تحقیق‌پذیری تجربی» است. این اصل، یکی از مهم‌ترین تزه‌های تجربه‌گرایی منطقی است و به توسط آن از تجربه‌گرایی کلاسیک جان لاک و هیوم متمایز می‌شود. بر طبق این اصل نه تنها تحقیق‌پذیری تجربی یگانه راه به دست آوردن دانش و معرفت (همان، ص ۸۵) است، بلکه افزون بر آن ملاک قاطع معناداری نیز هست. بر طبق این اصل، یک جمله معنادار است اگر، و تنها اگر، تحقیق‌پذیر باشد؛ یعنی بتوان اوضاع و احوالی را در نظر آورد (هر چند بالفعل محقق نباشد) که اگر آن اوضاع و احوال رخ دهد مشخصاً و معیناً صدق این جمله را نشان می‌دهد (Carnap, "Intellectual Autobiography" p.45\_6) البته این تعریف از ملاک معناداری شامل قضایای تحلیلی نمی‌شود؛ در حالی که بر طبق نظر کارنپ و کلیه پوزیتیویست‌ها، چنان‌که خواهیم دید، قضایای تحلیلی معنا دارند و لذا آیر در مؤخره کتاب زبان، حقیقت و منطق (ص ۲۰-۲۱) این مطلب را استدراک نموده است: «هر چیزی فقط فقط دارای معناست که تحلیلی و یا قابل تحقیق تجربی باشد».

لکن بی‌درنگ این سؤال به ذهن می‌آید که مراد از «قابلیت تحقیق یک قضیه» توسط مشاهده و یا تجربه چیست؟ آیا مشاهده یا قضایای مشاهده‌ای، بی‌درنگ قضیه مورد نظر را به طور قطعی، منطقی و یقینی اثبات می‌کند و یا معنای دیگری مراد است؟ این

مسأله‌ای است که پوزیتیویست‌ها، از جمله کارنپ نتوانسته‌اند برای آن جوابی رضایت‌بخش به دست آورند. به تصدیق خود کارنپ و دیگر پوزیتیویست‌ها اگر اثبات قطعی یک قضیه توسط مشاهده و گزاره‌های مشاهداتی ملاک معناداری باشد بسیاری از گزاره‌های علمی فاقد معنا می‌شود<sup>۱</sup>. لذا کارنپ در تجدید نظرهای بعدی خود از جمله در مقاله «آزمون پذیری و معنا» قابلیت تحقیق را به معنای موسع‌تری اخذ کرده است و آن اینکه قابلیت تحقیق یک گزاره توسط مشاهده و گزاره‌های مشاهداتی به یکی از چهار صورت می‌تواند باشد: آزمون (تست) کامل، تأیید کامل، درجاتی از تأیید، و درجاتی از آزمون پذیری (P.84-86) *Testability and Meaning*.

کارنپ به کمک این اصل -تحقیق پذیری تجربی و یا تأییدپذیری تجربی- که آن را ملاک قاطعی برای معناداری می‌داند، قضایای حقیقی را از شبه قضیه‌های فاقد معنا متمایز می‌کند. و چون جمله‌های تألیفی پیشین به هیچ وجه قابلیت تحقیق تجربی را ندارند فاقد معنای معرفت‌بخش محسوب می‌شوند. این مطلب، از سعی کارنپ در حذف ما بعدالطبیعه از طریق تحلیل منطقی زبان به خوبی فهمیده می‌شود. او عمدتاً چنان‌که خواهیم دید در تحلیل خود از گزاره‌ها و واژه‌های ما بعدالطبیعه می‌کوشد تا نشان دهد که به روش تجربی قابل تحقیق نیستند و لذا «نمی‌تواند به زبان آید، نه اندیشیده شود، و نه حتی خواسته یا پرسیده شود» (*Carnap, The Elimination of Metaphysics*, P.73-76). کارنپ در مقاله‌ای تحت عنوان «حذف ما بعدالطبیعه از طریق تحلیل منطقی زبان» سعی نموده است نشان دهد که اساساً مسأله‌ای به نام ما بعدالطبیعه و فلسفه عقلی محض وجود ندارد، بلکه این گونه از مسائل بر اثر سوء استعمال زبان و ابهام زبان طبیعی پدید آمده است. اهتمام کارنپ در حذف ما بعدالطبیعه برای تز تجربه‌گرایی او در نفی علم تألیفی پیشین بسیار حیاتی است؛ چون با وجود بعدالطبیعه تز یادشده نقض می‌شود. بنا بر این باید دید که او چگونه ما بعدالطبیعه را حذف می‌نماید و سعی او تا چه حد قرین موفقیت بوده است.

کارنپ در این مقاله مدعی است که جمله‌های ما بعدالطبیعه یا مشتمل بر واژه‌هایی

۱. این مطلب را در همین مقاله در قسمت نقد بیشتر توضیح خواهیم داد.

است که بی معنا تلقی می شود و یا ساخت و ترکیب واژه‌ها در آنها به گونه‌ای است که موجب می شود که از معنا تهی باشد. به نظر کارنپ یک واژه به شرطی واجد معناست که اولاً جایگاه نحوی معین در ساده‌ترین صورت (جمله بسیط) داشته باشد و ثانیاً بدانیم این جمله بسیط که مشتمل بر آن واژه است از چه جملاتی استنتاج می شود؟ تحت چه شرایطی صادق است و تحت چه شرایطی کاذب است؟ چگونه تحقیق (اثبات) می شود؟ و معنای آن چیست؟ به عنوان مثال معنای واژه Arthropodes را در زبان انگلیسی به شرح زیر به دست می آوریم: «این شیء یک Arthropodes است». آنگاه واژه یادشده را به واژه‌های دیگر تحویل می‌بریم؛ می‌گوییم «یک حیوان است»؛ «اعضای مختلف دارد»؛ «پاهای مفصل‌دار دارد». و ممکن است هر یک از این جمله‌ها، به جمله دیگر قابل تحویل باشد، به این وسیله معلوم می‌کنیم که جمله بسیط مذکور از چه جملاتی استنباط می‌شود؛ چگونه تحقیق می‌شود و چطور معنای آن به دست می‌آید. در این روش هر واژه به واژه‌های دیگر فرو کاسته می‌شود و سرانجام به کلماتی در جمله‌های مشاهده‌ای یا جملات پروتکل<sup>۱</sup> ختم می‌شود. از طریق این تحلیل و فروگاهی است که واژه معنای خود را به دست می‌آورد. بنا بر این اگر جمله‌ای مشتمل بر واژه‌ای باشد که معنای آن را نتوان از این طریق به دست آورد، در حقیقت چیزی را بیان نمی‌کند، بلکه شبه قضیه است. آنگاه کارنپ می‌گوید: به «خوبی می‌توان نشان داد که بسیاری از واژه‌های مابعدالطبیعه واجد شرایط یاد شده نیستند و لذا تهی از معنایند» (همو، 65). به عنوان نمونه، از میان مفاهیم مابعدالطبیعی دو مفهوم خداوند و اصل<sup>۲</sup> را بر همین مبنا تحلیل می‌کند و به زعم خود نشان می‌دهد که فاقد معنا هستند و غالب مفاهیم مابعدالطبیعی از قبیل مطلق، نامحدود، نامتناهی، وجود وجود، شیء فی حد ذاته، روح مطلق، ... را بر این دو مفهوم قیاس می‌کند (همو، 67).

برای آشنایی بیشتر با نحوه استدلال او در حذف مابعدالطبیعه از طریق تحلیل منطقی زبان و به مدد تعریف معناداری بر طبق اصل تحقیق‌پذیری تجربی، یک مورد از تحلیل او را به اختصار نقل می‌کنیم: به گفته کارنپ متعاطیان مابعدالطبیعه از نحله‌های مختلف می

کوشند به این سؤال پاسخ دهند که «اصل» اعلاى وجود (جهان / اشیاء) چیست؟ آیا روح است؟ آیا آب است؟ آیا حرکت است؟ آیا صورت است؟ آیا حیات است؟ آیا اندیشه است؟ آیا عدد است؟ آیا خیر است؟ و... برای به دست آوردن معنای واژه اصل از متعاطی مابعدالطبیعه پرسیم تحت چه شرایطی این جمله: « $x$  اصل  $y$  است» صادق خواهد بود و تحت چه شرایطی کاذب خواهد بود. جوابی که او به این پرسش خواهد داد به این نحو خواهد بود: « $x$  اصل  $y$  است» به این معناست که « $y$  از « $x$ » به وجود می آید؛ وجود  $y$  متکی بر وجود  $x$  است؛ « $y$  به توسط  $x$  موجود شده است» و هكذا. این واژه‌ها مبهم و نامعلوم است. اگر در مورد اشیا و جریان‌های محسوس بگوییم که « $y$  از  $x$  به وجود می آید» و ما اشیا و جریان‌های از نوع  $x$  را مشاهده می کنیم که مکرراً اشیا و یا جریان‌های از نوع  $y$  در پی آن می آید در این صورت عاری از ابهام است. اما متعاطی مابعدالطبیعه می گوید منظور او این رابطه تجربه پذیر نیست. چون در این صورت تز مابعدالطبیعی، صرفاً قضایای تجربی از نوع فیزیکی اش خواهد بود. بنا بر این، عبارت «به وجود خواهد آمد از»، در اینجا به معنای رابطه زمانی و تعاقب علی که به طور متعارف از این واژه مراد می شود نیست. با وجود این، معیاری - جز برای این معنای متعارف - برای هیچ معنای دیگری تعیین نشده است. لذا معنای مابعدالطبیعی ای که برای «اصل» ادعا می شود وجود ندارد (همو، 65).

آنچه گفتیم مربوط به گزاره هایی بود که مشتمل بر واژه‌های فاقد معناست. اما نوع دیگر از جمله مابعدالطبیعه - به نظر کارنپ - وجود دارد که مشتمل بر این گونه از واژه‌ها نیست و حتی در زبان طبیعی به لحاظ نحوی جمله‌های صحیحی اند، امامع ذلک ترکیب واژه‌ها در این گونه از جملات قواعد منطقی را نقض می کند. کارنپ می گوید قواعد نحوی در زبان طبیعی به تنهایی نمی تواند مانع از ترکیب‌های بی معنا شود. مثلاً ترکیب واژه «سزار عدد اول است» بر خلاف قواعد نحوی نیست؛ امامع ذلک فاقد معناست. چون «عدد اول» محمول عدد است و بر شخص (نفیاً یا اثباتاً) حمل نمی شود. کارنپ برای حل این مشکل به نحو منطقی زبان روی می آورد و می گوید این واقعیت که زبان طبیعی در رعایت قواعد نحوی اجازه ترکیب واژه‌ها را، به گونه‌ای که مفید معنا نباشد، می دهد،

حاکمی از آن است که نحو دستوری<sup>۱</sup> از نقطه نظر منطقی کافی نیست اما اگر نحو دستوری دقیقاً متناظر با نحو منطقی باشد شبه قضیه‌ها مجال نمی‌یابند. لازمه این سخن این است که اگر گزاره‌های مابعدالطبیعه شبه قضیه‌اند باید به زبانی که بطور منطقی ساخته می‌شود قابل بیان نباشد. لذا کارنپ سعی نموده است نشان دهد که گزاره‌های مابعدالطبیعه نحو منطقی زبان را نقض می‌کند. به نظر او دو نوع خطای منطقی در مابعدالطبیعه رخ می‌دهد:

خطای نوع اول - که به نظر او اکثر خطاهای منطقی از این نوع است - از کاربرد کلمه بودن / هستن ناشی می‌شود. اولین نقض در واژه هستن (to be) ابهام آن است؛ گاه به صورت رابط در یک قضیه به کار می‌رود و محمول را به موضوع ربط می‌دهد: «من گرسنه‌ام» و گاه دلالت بر «وجود» یا «هست» می‌کند: «من هستم». متعاطی مابعدالطبیعه غالباً به این دو پهلویی توجه نمی‌کند و این موجب تشدید اشتباه او می‌شود. البته کارنپ در اینجا توضیح نمی‌دهد که این ابهام چگونه و در چه مواردی موجب خطای منطقی متعاطیان مابعدالطبیعه شده و یا می‌شود. دومین نقض در شکل فعلی وجود/ هستن است. شکل فعلی این لفظ (هست) گویی محمول واقع می‌شود و حال آنکه در اصل محمول نیست. کارنپ در اینجا به ردیه کانت بر برهان وجودی در اثبات وجود خدا ارجاع می‌دهد و می‌گوید: بی‌گمان دیرزمانی است که معلوم شده است (به قول کانت) وجود، یک خاصه نیست. ولی تا پیشرفت منطق نوین اتفاق نظر همگانی در باب این نکته حاصل نشده بود که صورت نحوی‌ای که منطق نوین علامت وجود را در آن وارد می‌کند به شیوه‌ای است که نمی‌تواند بسان یک محمول بر علایم مربوط به اشیا اطلاق شود (یعنی وجود محمول واقع نمی‌شود بلکه فقط به محمولها تعلق می‌گیرد). به عنوان مثال به این جمله نگاه کنید: چیزی نیست (چیزی وجود ندارد) که بیرون باشد؛ یعنی:  $\sim(\exists x)ou(x)$ .

نوع دوم از تخطی منطقی در مابعدالطبیعه، به نظر کارنپ خلط سنخ مفاهیم است. اشتباه نوع سابق در این بود که نشانه<sup>۲</sup> را که معنای غیر محمولی داشت به جای محمول

1. Grammatical syntax.

2. Symbol.



به کار می‌برد، اما در این مورد، محمول به جای محمول به کار می‌رود ولی محمولی از نوع دیگر؛ مثلاً در این عبارت: «سزار عدد اول است»، این نوع از اشتباه رخ داده است چون نام اشخاص و اعداد به دو سنخ منطقی متفاوت تعلق دارند و لذا محمولهای شان از دو سنخ است. کارنپ می‌گوید: شبه قضیه‌هایی از این نوع به مقدار زیاد در آثار هگل و هایدگر یافت می‌شوند؛ مثلاً آنجا که هایدگر می‌گوید: «هیچ بیرون است»؛ «نیستی چه می‌کند؟»؛ «هیچ می‌هیچد». کارنپ دامنه وقوع این نوع از خطای منطقی را در مابعدالطبیعه به مراتب بیشتر از این مقدار می‌داند و می‌گوید شایع‌ترین این گونه از معایب منطقی که علی‌الخصوص در آثار هایدگر دیده می‌شود این است که محمولاتی که باید بر اشیایی از نوع خاص اطلاق شود بر محمولات این اشیا، یا بر «هستی» و «وجود» یا بر نسبت بین اشیا اطلاق می‌شود. اما او بر این ادعای خود شاهد مثال ذکر نمی‌کند و توضیح نمی‌دهد. او سعی می‌کرد تا نشان دهد که مابعدالطبیعه به کلی بی‌معناست؛ اما از مثالها و انواع خطاهایی که برشمرد این نتیجه کلی به دست نمی‌آید. از این رو برای تکمیل استدلال خود این سؤال را مطرح می‌کند: «با پی بردن به اینکه بسیاری از گزاره‌هایی متافیزیک بی‌معنا هستند با این سؤال روبرو می‌شویم که آیا احتمالاً یک هسته از گزاره‌های معنادار متافیزیک نیست که پس از حذف همه گزاره‌های بی‌معنا باقی بماند؟» سؤال در دفع این احتمال مجدداً به «اصل تحقیق پذیری» پناه می‌برد و می‌گوید: «عملاً وضع از این قرار است که ادای گزاره‌های معنادار در متافیزیک غیرممکن است و این ناشی از وظیفه‌ای است که متافیزیک تعهد کرده است؛ یعنی کشف و تنسیق نوعی از معرفت که برای علم تجربی دست نیافتنی است» («حذف مابعدالطبیعه از طریق تحلیل منطقی زبان»، پوزیتویسم منطقی، ص ۳۸، ۴۲-۴۶).

### آیا وجود حقایق منطقی و ریاضی ناقض تجربه‌گرایی نیست؟

حقایق منطقی و ریاضی، بنا بر ضرورت صدقی که دارند، حتی از نظر کارنپ و دیگر پوزیتویست‌ها، مقدم بر تجربه، معلوم انسان است. بنا بر این، بالطبع این پرسش مطرح می‌شود که آیا وجود این گونه از حقایق، تز تجربه‌گرایی را در نفی علم تألیفی پیشین نقض نمی‌کند؟ کانت نیز قائل بود که حقایق ریاضی از نوع تألیفی پیشین است. کارنپ برای حل

این مشکل، به تفکیک قضایا به تحلیلی و تألیفی که تفکیک کانتی است پناه می‌برد. یک گزاره به نظر او تحلیلی است اگر صدق و کذب آن تنها با دانستن معانی واژه‌هایی که در آن به کار رفته است احراز شود و چنین گزاره‌ای مبتنی بر چیزی جز روابط معنایی واژه‌های آن نیست؛ و یک گزاره تألیفی است اگر برای احراز صدق و کذب آن نیازمند مراجعه به عالم خارج باشیم. این نوع از گزاره است که از جهان واقع خبر می‌دهد (مقدمه‌ای بر فلسفه علم، ص ۲۶۵).

کارنپ بر خلاف کانت، صدق کلیه علوم پیشین را (که مقدم بر تجربه، توجیه می‌شوند) از نوع تحلیلی می‌داند و کلیه گزاره‌های تألیفی را، بر طبق اصل تحقیق پذیری تجربی، بر احکام تجربی منطبق می‌کند. لذا احکام منطقی و ریاضی که از نظر کارنپ وپوزیتیویست‌ها ضرورت صدق دارند از سنخ تحلیلی است، و لذا ناقض تز تجربه‌گرایی در نفی علم تألیفی پیشین نیست. البته صرف بیان این که حقایق منطقی و ریاضیات از نوع تحلیلی است به طور روشن به این سؤال پاسخ نمی‌دهد که این حقایق، علی‌الخصوص حقایق بنیادین منطقی چگونه‌اند؟ آیا حقایق عقلی محض‌اند که ریشه در واقع دارند و یا این که فقط یک سلسله قواعد زبان‌شناختی است؟ لذا تا به این سؤال پاسخ داده نشود، نمی‌توان به قاطعیت از تز تجربه‌گرایی در نفی شناخت تألیفی پیشین سخن گفت. کارنپ با تحلیلی دانستن گزاره‌های ریاضی و منطقی خواسته است در حقیقت به این مسأله نیز پاسخ دهد که این گونه از حقایق، محصول وضع و قراردادهای زبانی است. بنا بر این، این دو مسأله را نیز از نگاه کارنپ توضیح می‌دهیم تا تز تجربه‌گرایی او در نفی شناخت تألیفی پیشین، به طور کامل توضیح داده شود؛ اولاً چرا حقایق منطقی و ریاضی تحلیلی‌اند؟ ثانیاً اصول بنیادین منطقی که معیار و محک تحلیل‌اند، چگونه حقایقی‌اند، و چگونه معلوم انسان واقع می‌شود؟

تحلیلی بودن منطقی و ریاضیات: کانت ریاضیات را نمونه روشنی از حکم تألیفی پیشین می‌دانست. بعد از کانت با پیشرفتهایی که در منطق، حساب و هندسه، علی‌الخصوص کشف هندسه غیر اقلیدسی، به وجود آمد این امکان فراهم شد که اشتباه کانت در تألیفی دانستن این حقایق معلوم شود. علم حساب به نظر کارنپ همان گونه که فرگه توضیح داده بود به منطق قابل تحویل دانسته می‌شد. کارنپ می‌گوید: «من از فرگه

آموختم که تمامی مفاهیم ریاضی می‌تواند بر مبنای مفاهیم منطق تعریف شود و قضایای ریاضی می‌تواند از اصول منطق استنتاج شود. بنا بر این، حقایق ریاضی به معنای کلی تحلیلی‌اند که صدق شان مبتنی بر منطق است» (*"Intellectual" Atobiography*) (p.46). هندسه، هم که برای کانت نمونه اصلی دانش تألیفی پیشین بود، با کشف هندسه غیر اقلیدسی منشأ اشتباه او در این زمینه نیز معلوم گردید. منشأ اشتباه کانت - از نظر کارنپ - عدم تمایز بین دو نوع هندسه اساساً متفاوت است؛ یکی هندسه ریاضی و دیگر هندسه فیزیکی. هندسه ریاضی جزو ریاضیات محض است... حقیقتاً هم تحلیلی است و هم پیشینی، اما ممکن نیست که بگویم ترکیبی نیز هست. این هندسه صرفاً استدلالی است، که بر اصول موضوعی استوار است که نیازی به تعبیر با توسل به جهان موجود ندارد... این هندسه چیزی در باره جهان به ما نمی‌گوید؛ بلکه فقط می‌گوید که اگر دستگاه خاصی از نسبتها، دارای خواص نهادی باشند آنگاه منطقاً از نهاد مفروض نتیجه می‌شود که این دستگاه دارای مشخصات دیگری نیز هست... از طرف دیگر هندسه فیزیکی کاربرد هندسه محض در جهان خارج است... وقتی فرق بین هندسه محض و هندسه فیزیکی دانسته شد. به روشنی می‌توان دید که چطور نظریه کانت و تقریباً همه فلاسفه قرن نوزدهم به این اشتباه در آمیخته بود که دو قلمرو کاملاً متفاوت را یکی می‌دانستند (همو، ص ۲۷۳-۲۶۹).

کارنپ با این تحلیل از ریاضیات، می‌خواست نشان دهد که مصداقی برای حکم تألیفی پیشین کانت نمی‌توان یافت و آنچه کانت تألیفی پیشین می‌شمرد اساساً وجود ندارد و به این وسیله احکام تألیفی پیشین را رد می‌کرد و خود را در رد این احکام حق به جانب می‌دید.

تحلیلیت و توجیه حقایق بنیادین منطق: آنچه در پشت واژه تحلیلیت در نظریه کارنپ قرار دارد نظریه معرفت است. چون دقیقاً برای حل این مشکل به تحلیلیت روی آورده است که تجربه‌گرایی، چگونه بین قول به یقینی بودن منطق و تمامی ریاضیات از یکسو، و حذف تمامی نظریه‌های غیر تجربی از سوی دیگر تحت عنوان متافیزیک جمع می‌کند؟ کارنپ با تحلیلی شمردن حقایق و اصول بنیادی منطق و ریاضیات، آنها را فاقد محتوا و مضمون واقعی می‌داند و لذا نیازی نمی‌بیند که توسط تجربه توجیه شود. اما این

سؤال همچنان باقی می‌ماند که ضرورت صدق این گونه از قضایا چگونه مدلل و توجیه می‌شوند؟ چون قول به این که صدق آنها از طریق علم به معانی واژه‌های منطقی و توصیفی آنها معلوم می‌گردد، پای صدق منطقی رابه میان می‌آورد و صدق منطقی دست کم مبتنی بر اصل امتناع تناقض و اصل هوهویت است. بنا بر این طبعاً این سؤال مطرح می‌شود که امتناع تناقض، اصل هوهویت و اصول منطقی و ریاضی از این قبیل که محک و معیار تحلیل‌اند چگونه توجیه می‌شوند؟ آیا معلوم بلاواسطه عقل است و عقل یک تلازمی بین واژه‌های این گونه از قضایا درک می‌کند و یا اینکه به وضع و قواعد زبان بستگی دارد و مبتنی بر تصمیم ما به استعمال پاره‌ای از کلمات به نحوی معین است؛ فی‌المثل به دلیل استعمال توتولوژیک (همان‌گویانه) زبان، قطعی و یقینی محسوب می‌شود؟

کارنپ به حکم تجربه‌گرایی‌اش نمی‌تواند طرفدار تزاوّل باشد. لذا او - دست کم در مرحله‌ای از حیات فکری خود - و همفکرانش، تجربه‌گرایانی چون پوانکاره، هیلبرت، رایشنباخ و آیر برای حل این مشکل، تزاوّم را می‌پذیرند (Horwich, *Conventionalis*, P.666m) در واقع تحلیلی که کارنپ مطرح می‌کند حتی نحوه توجیه این گونه از قضایا را نیز معین می‌کند. چون تحلیل این گونه از قضایا نتیجه اصول موضوعه معنایی است که ما وضع می‌کنیم. وضع و قراردادهای زبانی ما (اصول موضوعه) در واقع تعریف ضمنی واژه‌هایی است که در این گونه از قضایا به کار می‌روند. بنا بر این تحلیل متکی بر چیزی بیش از تعریف ضمنی واژه‌هایی که در یک گزاره تحلیلی استعمال می‌شود نیست (همو، 667).

توضیح این که کارنپ بین دو نوع تعریف فرق می‌گذارد: تعریف صریح<sup>۱</sup> و تعریف ضمنی<sup>۲</sup>. در تعریف صریح، معنای یک واژه مستقیماً و صریحاً معین می‌شود؛ به عنوان مثال، تعریف یک اسم خاص می‌تواند از نوع تعریف صریح باشد؛ مثلاً آنجا که می‌گوییم «Pegasus=اسب بالدار» از این قبیل است و یا در تعریف محمول، مترادف آن را به کار می‌بریم؛ مثلاً می‌گوییم «هر x یک انسان است اگر و تنها اگر یک حیوان ناطق

1. Explicit definition

2. Implicit definition.

باشد» در اینجا نیز تعریف از نوع صریح است. در این گونه از تعریف منظور به دست آوردن معنای یک واژه و یا عبارت است و وسیله مفیدی برای تلخیص عبارتهای پیچیده، محسوب می شود. اما این نوع از تعریف به اعتقاد کارنپ کافی نیست؛ چون همان گونه که در توجیه (مدلل ساختن) یک باور دلایلی که برای توجیه آن اقامه می شود باید از قبل مدلل شده باشد (و این موجب می شود سلسله دلایل با مطلبی شروع شود که بجز از طریق استدلال موجه باشد)، در تعریف صریح نیز که در مقام دانستن معنای مستقیم یک واژه هستیم معنای واژه هایی که در تعریف آن اخذ می شود از قبل باید برای ما معلوم باشد. و این موجب می شود که سلسله تعریف صریح باید به واژه هایی ختم شوند که به جز از طریق تعریف صریح فهم شده باشد.

اما چگونه؟ از طریق تجربه که نمی توان معنای واژه های نظری علمی چون حساب، هندسه محض و اصول منطق را به دست آورد، اینجاست که به تعریف ضمنی حاجت می افتد. تعریف ضمنی در واقع عبارت است از اینکه زیانمان را به گونه ای انتخاب می کنیم که در آن جملات مربوط به آکسیومهای اساسی ریاضیات و منطق صادق باشد. (The Quine-Carnap Correspondence and Related Work, p.6-7). بنا بر این با اتکا بر قواعد زبانی و اصول موضوعه معنایی قراردادی<sup>۱</sup> معنای واژه  $k$  و  $p$  و استعمال آنها به نحوی معین می شود که هر قضیه ای که از این دو واژه تشکیل شود صادق خواهد بود. مثلاً «چنین نیست که هم  $A$  و هم غیر  $A$ » از آن جهت صادق است که ما اصطلاح غیر را برای دلالت به عدم وجود همان حالتی که می خواهیم وضع می کنیم و این جزو قواعد اساسی ای است که در بازیهای زبانی خود به کار می بریم. به عنوان مثال، اصول موضوعه و قواعد منطق قیاسی کلاسیک در واقع تعریف ضمنی ثابتات منطقی از قبیل «و»، «نه»، «همه»، «یا» و امثال اینهاست. مثلاً  $p$  یا  $p$  به طور توتولوژیک به دلیل تعریف هایی که از دو واژه منطقی «یا» و «نا» می شود صادق است. همچنین دو جمله «چیزی که آبی باشد، قرمز نیست» و «چیزی که ناطق و حیوان باشد، حیوان است» صدق شان بستگی به نحوه استعمال واژه های آنها دارد. اگر ما واژه آبی را برای اشاره به

صفت سنگین به کار ببریم جمله اول (البته در صورتی که سایر واژه‌های آن در همان معنای قبلی‌اش استعمال شود) کاذب خواهد بود. همچنین اگر ما واژه «و» را که نسبت «عاطف» را نشان می‌دهد علامت فاصل بدانیم در این صورت جمله دوم کاذب خواهد بود (Horwich *Conventionalism*, P.666).

بنا بر این، صدق این گونه از قضایا فقط بر پایه قواعد زبان توجیه می‌شود که ما وضع می‌کنیم. بر طبق این نظر، بسیاری از روشن‌ترین حقایق ضروری از قبیل «مربع‌ها مستطیل‌اند» بازتاب کلماتی است که در آن به کار رفته است و صرفاً یک قاعده زبانی است که می‌گوید مربع تنها بر چیزی اطلاق می‌شود که مستطیل نیز بر آن اطلاق شود نه اینکه از برای مربع ذات و جوهری باشد که از لازمه آن مستطیل بودن باشد. بنا بر این اصول منطق، ریاضیات و گزاره‌هایی از این قبیل، بیان صریح قراردادهای زبان هستند و این قراردادهان نشان می‌دهد قضیه‌ای تحلیلی است یا نه.

### نقد و بررسی

نظریه کارنپ در رد علم تألیفی پیشین، چنانکه توضیح دادیم، مبتنی بر تعریف معناداری بر حسب اصل تحقیق پذیری تجربی، تمایز تحلیلی و تألیفی، روش تحلیل منطقی در نفی مابعدالطبیعه و نظریه قراردادی در توجیه صدق منطقی بوده است. اما تمامی این مبانی به نحوی مورد مناقشه است. به اختصار به برخی از این مناقشات در مورد هر یک از این مبانی اشاره می‌کنیم:

۱. مهم‌ترین اصلی که کارنپ با استناد به آن، علم تألیفی پیشین را بی‌معنا می‌شمرد، اصل تحقیق پذیری تجربی بود. این اصل از سوی تعدادی پرشمار از متفکران و حتی از سوی حلقه وین، نقد شده است و سرانجام جز نامی از آن در تاریخ فلسفه نمانده است. در اینجا فقط به برخی از این نقدها اشاره می‌کنیم.

اولین مشکل این اصل تقریر صحیح آن است. چنانکه می‌دانیم در این اصل گفته می‌شود هر جمله‌ای وقتی بامعناست که «قابلیت تحقیق» داشته باشد. طبعاً سؤال می‌شود مراد از قابلیت تحقیق چیست؟ آیا بین معنای شدید و خفیف اصطلاح قابلیت تحقیق فرق می‌گذارد. اومی گوید: «هر قضیه‌ای قابل تحقیق به معنای شدید است هرگاه

صدق آن را فقط و فقط بتوان به وسیله تجربه قطعی اثبات کرد. ولی به معنای خفیف آن قابل تحقیق است وقتی که احتمال صحت آن را بتوان به وسیله تجربه اثبات کرد.» (زبان، حقیقت و منطق، ص ۲۱-۲۲).

به تصدیق خود آیر که از مدافعان این اصل است، قابلیت تحقیق به معنای شدید آن، اگر نگوییم، همه، دست کم اغلب قوانین علمی را بی معنا می‌کند (همو، ص ۲۲). تلاش پوزیتیویست‌ها در حل این مشکل همگی نافرجام ماند. برخی از اعضای حلقه وین در حل این مشکل قوانین کلی علوم تجربی را مهملائی خواندند که به طور ذاتی اهمیت دارند. شلیک قوانین کلی علوم تجربی را «قاعده» نامید که صرفاً فرا رفتن از یک قضیه جزئی رابه قضیه جزئی دیگر ممکن می‌کند. اما همانگونه که آیر می‌گوید «اهمیت ذاتی» ابهام دارد و در حقیقت برای فرار از اشکال است (همو، ص ۲۳-۲۱). علم راه حل شلیک حتی مورد قبول کارنپ و نویرات هم واقع نشد؛ چون قوانین علمی در علم به صورت گزاره به کار می‌روند نه به صورت قاعده، و لذا کوششهایی برای نقض و تکذیب آن به عمل می‌آید (جان پاسمور پوزیتیویسم منطقی، ص ۱۶).

به دلیل این اشکالات، آیر به معنای خفیف قابلیت تحقیق، رجوع می‌کند و می‌گوید سؤال صحیح این است که چه مشاهداتی برای تعیین صدق و کذب آن مدخلیت دارد (همو، ص ۲۴). مراد از قابل تحقیق بودن یک جمله طبق این معنا این است که خبری قابل مشاهده باشد، در حالی که به تنهایی از مقدمات دیگر قابل استنباط نباشد. از آن جمله، به ضمیمه مقدمات معین دیگر قابل استنباط نباشد (همو، ص ۲۳۷). اما همان گونه که آیر نیز تصدیق می‌کند، این معیار زیاده از حد وسیع است و هر خبری ممکن است بنا بر این ملاک دارای معنا باشد؛ چون بر طبق آن، مثالی که ذکر می‌کنیم نیز مشمول این قاعده می‌شود. فرض کنید از دو مقدمه «خدا جهان را آفرید» (که به ظاهر جمله خبری است) و «اگر خدا جهان را آفریده باشد این سفید است» این خبر مشاهدتی را نتیجه می‌گیریم که «این سفید است»، در حالی که این نتیجه از هیچ یک از دو مقدمه مذکور به تنهایی به دست نمی‌آید (همو، ص ۲۳۷). بنا بر این، این تفسیر از اصل تحقیق «خدا جهان را آفرید» گزاره‌ای ناظر به واقع و معنادار است؛ در حالی که هیچ یک از پوزیتیویست‌ها نمی‌خواستند ملاکی به دست دهند که احکام مابعدالطبیعه را به عنوان

احکام معنادار قبول کنند و به طرد آنها نینجامد.

در حقیقت همان گونه که ویلیام دانالد هادسون می‌گوید، پوزیتیویست‌ها توانسته‌اند تقریری از اصل تحقیق‌پذیری به دست دهند که کاملاً راضی‌کننده (لودویک ویتگنشتاین، ص ۴۷). کارنپ خودش نیز این نکته را تصدیق می‌کند؛ او می‌گوید: به دلیل اشکالاتی که بر اصل تحقیق‌پذیری وارد بود پاره‌ای از اعضای حلقهٔ وین خصوصاً نویرات، هانس هان، و من این نتیجه رسیدیم که به جای اصل تحقیق‌پذیری، معیار و ملاک دیگری را برای معناداری جستجو کنیم... ما هر چند دست از تحقیق‌پذیری برداشتیم لکن نتوانستیم به طور روشن بفهمیم چه ملاکی را برای معناداری به جای آن اخذ کنیم (Intellectual Atobiography, P.57-58).

دوم اینکه به گفتهٔ پوپر اصل تحقیق‌پذیری از آن جهت که گزاره‌های معنادار را قابل تحویل به گزاره‌های بسیط - که از تناظر یک به یک با آنچه به مشاهده در می‌آید - می‌داند نظریهٔ اسم‌گرایانه<sup>۱</sup> است و لذا برای بیان هیچ یک از مقاصد علمی کافی نیست. چون برطبق این نظریه واژه‌ها معنای خویش را از تناظر با تجربه و ادراک حسی کسب می‌کنند. لذا به گفتهٔ پوپر، تمامی واژه‌های توصیفی، اسم خاص<sup>۲</sup> خواهد بود. و معنای واژهٔ کلی‌ای چون انسان فهرستی از اشیایی که به این نام نامیده می‌شود. پوپر می‌گوید: اکنون به آسانی می‌توانیم نشان دهیم که چنین زبانی کاملاً نومیالیستی برای بیان مقاصد علمی کافی نیست؛ چون در این زبان، صدق و کذب یک جمله، صرفاً به کمک فهرست اشیایی که به واژه‌های آن جمله، نامیده می‌شوند به دست می‌آید. مثلاً جملهٔ «زید انسان است» به این دلیل صادق است که زید در فهرست اشیایی است که معرف انسان واقع می‌شوند و معنای او را تشکیل می‌دهند. لکن - به گفتهٔ پوپر - فرضیه‌های علمی به چنین زبانی صورت‌بندی نمی‌شوند، بلکه زبانی مناسب برای علم باید مشتمل بر واژه‌های کاملاً کلی‌ای باشد که معنای آنها کاملاً از طریق شمارش مصداق آنها به دست نمی‌آید (The Demercation Bewen Science and Metaphysics p.191-193,194).

سوم این که اصل تحقیق‌پذیری و جایگزین‌های آن (تأییدپذیری) اصل متافیزیکی

1. Nominalistic.

2. name.



است؛ چون نه از تحلیل واژه‌های منطقی و غیر منطقی جمله‌ای که این اصل را بیان می‌کند به دست می‌آید تا تحلیلی باشد و نه از گزاره‌های مشاهدتی و تجربه‌آمور واقع، تا تجربی و تحقیق‌پذیر باشد؛ لذا بر طبق خودش متافیزیکی و مهمل است. خود پوزیتیویست‌ها متوجه این اشکال بودند و لذا بعضی از آنها در دفع آن گفته‌اند که این اصل نه یک گزاره بلکه یک پیشنهاد است؛ پیشنهاد یا توصیه‌ای که می‌گوید گزاره‌ها را جز در صورتی که قابل تحقیق باشد نباید به عنوان گزاره معنادار پذیرفت (جان پاسمور، پوزیتیویسم منطقی، ۱۴) اما متعاطی مابعدالطبیعه به راحتی می‌تواند زیر بار این توصیه نرود (همو، ۱۵). آیر نیز دقیقاً در مواجهه باین مشکل از این اصل به عنوان یک قاعده روش‌شناختی دفاع می‌کند و اگر نه به قول خودش «متوجه هستم که برای حذف مؤثر مابعدالطبیعه لازم است که تحلیلهای تفصیلی دلایل مابعدالطبیعی مؤید آن گردد» (زبان، حقیقت و منطق، ۲۴۵).

کارنپ این اصل را نه صرفاً یک توصیه که تبیین می‌داند که به بازسازی عقلانی متافیزیکی، علم و معنا کمک می‌کند؛ یعنی با این مبنای شبه پراگماتیکی، می‌توانیم بین انواع فعالیت‌های فکری (از جمله علم و فلسفه) که در غیر این صورت در معرض خلط شدن هستند تمیز می‌دهیم (پوزیتیویسم منطقی، ۱۵). اما این یکی هم در حل این مشکل کمک نمی‌کند؛ چون این اصل به هیچ وجه روشن نمی‌کند چرا متعاطی مابعدالطبیعه که از آغاز، قضایای فلسفی‌اش را کاملاً با معنا می‌شمارد، دست از آنها بردارد. از سوی دیگر، به گفته پوپر، اگر از این اصل به عنوان تبیین ملاک معناداری و ملاک تفکیک مابعدالطبیعه از علم استفاده شود بین تبیین دو مسأله متفاوت خلط شده است؛ یکی ملاک تفکیک مابعدالطبیعه از علم است و دیگری ملاک معناداری است. لذا پوپر، اصل ابطال‌پذیری را ملاک تمیز مابعدالطبیعه از علم می‌داند اما آن را ملاک معنا داشتن و مهمل بودن نمی‌شمارد و به همین دلیل در عین اینکه مابعدالطبیعه را از علم متمایز می‌داند آن را با معنای دانند.

۲. گفتیم کارنپ به منظور حذف مابعدالطبیعه، روش تحلیل منطقی زبان را در جمله‌ها و واژه‌های آن به کار می‌گیرد. اما چنان که دیدیم حذف مابعدالطبیعه با تحلیل منطقی زبان به شیوه کارنپ مبتنی بر تعریف معناداری بر طبق اصل تحقیق‌پذیری تجربی

است. ولی مثالها و مواردی که او به عنوان تحلیل جمله‌ها و واژه‌های مابعدالطبیعه ذکر کرد به تنهایی بدون استناد به اصل تحقیق‌پذیری نشان نمی‌داد که تمامی اجزای مابعدالطبیعه امری مهمل است و دیدیم که این تئوری نیز قابل دفاع نیست. این در صورتی است که ایرادات کارنپ بر مابعدالطبیعه را در جای خودش بدون تعمیم آن درست بدانیم؛ مثلاً آن نوع از مغالطاتی که او آن را از سنخ خلط مفاهیم می‌دانست به اعتراف خودش فقط در کلام هایدگر و هگل بسیار است (*Replies and Eposition* (P.880). لذا در واقع، این نقد او متوجه فلسفه آلمانی عصر خویش بوده است و بدون دلیل در مقام نتیجه‌گیری، آن را بر تمامی نظامهای مابعدالطبیعی تعمیم داده است. اما مغالطه منطقی‌ای که به نظر کارنپ از کاربرد کلمه وجود و مشتقاتش ناشی می‌شود به، پیروی از کانت مبتنی بر این نظریه بود که وجود به این دلیل که وصف و خاصه<sup>۱</sup> نیست، نمی‌تواند محمول واقع شود. لذا به گفته گلبرت رایل، صورت نحوی جمله‌های وجودی چون: «خدا هست» و امثال آن، عبارتهای غلط‌اند از<sup>۲</sup> است. افزون بر آن - به گفته رایل - صورت نحوی و حملی گزاره‌های وجودی سالبه، از قبیل «گاو گوشت خوار وجود ندارد»، موجب این اشتباه می‌شود که چیزی باید باشد که به سلب، از آن خبر دهیم که متصف به محمول (در گزاره‌های وجودی سالبه متصف به وجود، به عنوان یک محمول) نمی‌شود، در حالی که خود خبر می‌دهیم که چنان چیزی وجود ندارد. اگر بگوییم که در این گونه از جمله‌ها، موضوع، مفهوم و تصور ذهنی فی‌المثل گاو گوشت خوار است و یا بگوییم که موضوع، در این گونه از جمله‌ها موجود بالقوه‌ای است که هنوز به فعلیت نرسیده است (امکان وجود داشته است اما بالفعل محقق نشده است) مشکل حل نخواهد شد؛ چون باین تفسیر نمی‌توانیم گزاره‌هایی چون «مربع دایره وجود ندارد» را توجیه کنیم زیرا موجب می‌شود مفاهیم خود متناقض<sup>۳</sup> را در ذهن و یا در قلمرو امکانها (موجودات بالقوه) موجود بدانیم. پس تحلیل دیگری از قضایای وجودی باید به دست داده شود. لذا فیلسوفان تحلیلی - آن گونه که رایل توضیح می‌دهد - به این دو دلیل سعی نموده‌اند قضایای وجودی را بر خلاف صورت نحوی آنها تحلیل نمایند.

- 
1. property.
  2. misleading expression.
  3. self-contradiction.

فیلسوفان تحلیلی سعی نموده‌اند با تحلیل منطقی گزاره‌های وجودی نشان دهند در واقع نه وجود محمول است و نه مفاهیمی چون خدا موضوع است. بلکه هر دو با هم در جانب محمول قضیه قرار می‌گیرد و وجود (که نقش رابط و نسبت را پیدا می‌کند) فقط نشان می‌دهد که چیزی به یک سلسله از او صاف متصف است یا نیست. مثلاً این جمله که «خدا هست» به این صورت تحلیل می‌شود «چیزی، تنها فقط یک چیز، علم مطلق، قدرت مطلق، خیر مطلق (یعنی خدا) است.» در این تحلیل می‌بینیم که وجود از موضع محمول برداشته شده است و خدا نیز که موضوع پنداشته می‌شد همراه با وجود در بخش محمولی جمله منتقل شده است و نقش وجود که به «است» تقلیل یافته است فقط بیان حالت وصفی محمول است (Gilbert Ryle, P. *Systematically Misleading* expressions 17-22) و رجوع شود به: ضیاء موحد «گوتلوب فرگه و تحلیل منطقی زبان»، ارغنون، ۷/۸، ۷۸-۷۴).

بنا بر این، این راه حل بر دو مدعا مبتنی است: یکی اینکه وجود نمی‌تواند محمول واقع شود و دیگر اینکه گزاره‌های وجودی سالبه جز با این تحلیل قابل حل نیست. نگارنده در اینجا فقط این نکته را یادآوری می‌کند که هر دو مدعا از سوی حکمای مسلمان قابل مناقشه است. آنان خودشان را به لحاظ برهان فلسفی ملزم نمی‌دانند که به پیروی از کانت محمول دانستن وجود و یا هر محمول دیگر را در یکی از دو وجه منحصر کنند؛ یا باید از تحلیل مفهوم موضوع به دست آید (در قضایای تحلیلی) و یا باید از یک وصف و خاصیت زائد بر مفهوم موضوع حکایت کند، بلکه وجه سومی نیز در کار است و آن اینکه وجود می‌تواند از نوع معقول ثانی فلسفی و خارج محمول محسوب شود که از شیء انتزاع می‌شود و از تحقق خارجی آن حکایت می‌کند. در جایی که از امور ممتنع از قبیل «مربع دایره وجود ندارد» خبر می‌دهیم - به نظر آنان - از نوع قضایای لابتیه است و بر اساس تفاوت حمل بین اولی ذاتی و شایع صناعی، این گونه از معماها را قابل حل می‌دانند. کسانی که راه حل حکمای مسلمان را در قیاس با راه حل فیلسوفان تحلیلی قابل قبول نمی‌دانند، بر عهده آنهاست که وجه مغالطی بودن آن را روشن نمایند. آرای کارنپ به تدریج روند اعتدالی را نسبت به مابعدالطبیعه پیموده است. او در دوره‌ای مابعدالطبیعه را به کلی مهمل و فاقد معنا می‌دانست. بعداً در این موضع خود

تجدید نظر کرد و اذعان داشت مابعدالطبیعه تنها فاقد معنای معرفت‌بخش است. در مقاله «آزمون پذیری و معنا» تأییدپذیری ناقص و غیر مستقیم را نیز برای معنادار شمردن یک جمله کافی دانست. در جوابی که به مقاله «مرز میان علم و مابعدالطبیعه» پوپر می‌دهد، به این نکته تصریح می‌کند (همو) و می‌گوید من در مقاله «آزمون پذیری و معنا» از نظر همفکران خود برگشتم و در آنجا بر تأییدپذیری به معنای بسیار موسع تکیه کردم که شامل تأیید غیر مستقیم و ناقص هم می‌شود و می‌خواستم شرطی بسیار خفیف برای معنا داری به دست دهم تا شامل بسیاری از گزاره‌ها شود. کارنپ به همین منظور بین سه نوع جمله خبری قائل به تمایز می‌شود<sup>۱</sup>: ۱. جمله‌های علمی محض که شواهد تجربی کافی در تأیید و رد آنها در دسترس نیست؛ ۲. جمله‌های شبه علمی (به تعبیر پوپر) که در ستاره‌شناسی، اسطوره‌ها و خرافه‌های عامیانه یافت می‌شود؛ ۳. جمله‌هایی که اصحاب حلقه وین آنها را شبه جمله و تهی از معنا می‌دانند. به نظر او جمله‌هایی چون «هیچ می‌هیچد» از هایدگر، از این نوع می‌باشد. بعد از بیان این سه نوع جمله، می‌گوید: فرق عمده من با پوپر در این است که او متافیزیک را از نوع دوم می‌شمارد. و لذا با معنا می‌داند و اما من آن را از نوع سوم می‌شمارم. اما مع ذلک تصدیق می‌کند بین او و پوپر تفاوت قاطعی وجود ندارد. به نظر او هم، در کتب مابعدالطبیعی علاوه بر جمله‌هایی از نوع سوم، جمله‌هایی از نوع دوم نیز بسیار است ولی آنچه او قصد امحای آن را داشته و دارد جمله‌هایی از نوع سوم است که به قول خودش فقط در کلام هایدگر و هگل بسیار دیده می‌شود و این گونه از گزاره‌هاست که به نظر او خاص متافیزیک است (همو، 878-879).

۳. دیدگاه‌های کارنپ در باب مابعدالطبیعه، شناخت تألیفی پیشین و توجیه صدق منطقی بر پایه قواعد زبان‌شناختی، مبتنی بر تمایز تحلیلی و تألیفی است. البته هر چند نقادی کواین مرز میان مابعدالطبیعه و علم را مخدوش می‌کند و به نوعی در درون علم مابعدالطبیعه را اعتبار مجدد می‌بخشد، لکن به همان اندازه علم پیشین علی‌الخصوص علم تألیفی پیشین را زیر سؤال می‌برد؛ چون او علاوه بر اینکه مرز میان تحلیلی و تألیفی تمامی علوم را به نحوی مخدوش می‌داند، همه را مبتنی بر تجربه می‌شمارد (Two

۱. برای رعایت سهولت جملات منطقی و ریاضی را نادیده می‌گیرد.

۴. کارنپ با توجه به مکتب لوجیسیم که توسط فرگه پایه گذاری شد و علم حساب را قابل تحویل به منطق می دانست اذعان می کرد که احکام علم حساب از نوع تحلیلی است. لوجیسیم فرگه و فروگاهی علم حساب به منطق از نظر منطق دانان جدید پروژه ناموفقی بوده است (وحید دستجردی، «لوجیسیم و مسأله صدق در ریاضیات»، ۲۴۲-۲۴۰). کواین می گوید: چنین به نظر می آید که منطق، شامل نظریه مجموعه ها نمی شود و نمی توان آنها را از منطق استنتاج کرد و لذا نمی توان با استناد به نظریه فرگه در تحویل ریاضیات به منطق نظر کانت را که می گفت ریاضیات تألیفی است مردود دانست (Carnap and Logic al Truth, 96- 97).

۵. گفتیم کارنپ، اصول بنیادی منطق، حساب و هندسه را متکی بر اصول موضوعه قراردادی می داند و معتقد است که صدق آنها مبتنی بر تعریف ضمنی واژه های آنهاست و این تعاریف در واقع اصول موضوعه معنایی است که ما وضع می کنیم و این نظریه را اصطلاحاً قرارداد گرایی<sup>۱</sup> می نامند. قرارداد گرایی از دهه چهل (از قرن بیستم) به بعد علی الخصوص با نقادی های کواین رو به ضعف نهاد و به طور روز افزون سؤالی از این نوع در مورد آن مطرح گردید: چگونه قراردادها و تعریف های ضمنی می توانند واژه های بامعنا فراهم کنند؟ و چگونه از وضع قرارداد زبانی که مبتنی بر تصمیم دلخواهی و اساساً امکانی در مورد کاربرد واژه هاست، یک حقیقت ضروری نتیجه می شود؟ در غیاب جواب رضایت بخش و قانع کننده به این گونه از سؤالا تعداد اندکی از فیلسوفان روزگار حاضر، معتقدند که قرارداد گرایی می تواند به سؤالهای معنا شناختی، معرفت شناسی، و مابعدالطبیعی مطرح جواب دهد (Horwich, Conventionalism P. 666). بر این نظریه اشکالات متعددی وارد شده که در اینجا برای رعایت اختصار فقط به یکی از آنها اشاره می کنم:

اگر جمله های تحلیلی و اصول منطقی، تنها به واسطه نحوه معینی از استعمال واژه ها و یا تنها به واسطه قواعد زبان ما صادق باشند، برابر با این قول است که تنها شرط مورد

نیاز، برای صدق این گونه از جمله‌ها این است که واژه‌های آنها را به نحو معینی به کار ببریم و یا اینکه قواعد معینی در مورد نحوه استعمال این واژه‌ها وجود دارد که رعایت نماییم؛ به عنوان مثال، شرط صدق این جمله را «آبی بودن، قرمز بودن را طرد می‌کند» می‌توان به این صورت بیان کرد: «آبی بودن، قرمز بودن را طرد می‌کند اگر و تنها اگر آبی بودن قرمز بودن را طرد کند». بخش پایانی جمله، که بعد از اگر دوم واقع شده است، شرط ضروری برای صدق جمله مذکور است. اما این بخش نحوه رابطه بین دو صفت<sup>۱</sup> را بیان می‌نماید نه اینکه یک قاعده زبانی حاکم بر دو واژه و یا نحوه معینی از استعمال واژه‌ها را بیان می‌کند (Chisholm, *Truths of Reason* P. 96-97) کارنپ در دهه پایانی عمرش در قراردادگرایی خویش تجدید نظر نمود. در جواب کواین (که دیدگاه او را در باب قراردادگرایی در مقاله‌ای تحت عنوان کارنپ و صدق منطقی نقل و نقد می‌کند) می‌نویسد: نقد کواین متوجه آرای است که امروز دیگر به آنها باور ندارم. یکی از این آراء، مبتنی دانستن صدق منطقی بر حکم زبان یا قرارداد زبانی<sup>۲</sup> است. چون از اصطلاح قرارداد زبانی معمولاً معنای تصمیم کم و بیش دلبخواهانه‌ای در مورد زبان، مانند تصمیمی که در مورد واحد اندازه‌گیری، می‌گیریم و آن را به مانند متر و اینچ معین می‌کنیم، در ذهن تداعی می‌شود. (Replies and Exposition, p. 915). اما مع‌ذلک کارنپ به کلی از این نظریه؛ یعنی توجیه حقایق منطقی و ریاضی بر پایه زبان، دست بر نمی‌دارد و می‌گوید در احراز صدق یک جمله، گاهی علاوه بر دانستن معنای کل آن جمله، دانستن پاره‌هایی از واقعیات خارجی نیز لازم است. اما در مورد بعضی از جمله‌ها مانند «همه سگهای سیاه، سیاه هستند»، دانستن امور واقع، لازم نیست و دانستن معنای اجزا و سپس کل جمله برای معلوم ساختن صدق آنها کفایت می‌کند. چنین جملاتی، منطقیاً صادق و تحلیلی نامیده می‌شود (همو، 916).

۶. تز تجربه‌گرایی کارنپ اساساً وجود هر گونه شناخت و گزاره تألیفی پیشین را نفی می‌کرد و اذعان می‌نمود که اگر چنین گزاره‌ای موجود باشد تز تجربه‌گرایی نقض می‌شود. امروزه پاره‌ای از معرفت‌شناسان، از جمله فریدریک چی‌زوم، بر وجود این گونه

1. property.

2. Linguistic convention.

از گزاره‌ها استدلال می‌کنند و با آوردن این گونه از گزاره‌ها نشان می‌دهند مفهوم محمول در مفهوم موضوع مندرج نیست تا تحلیلی باشد، بلکه بین موضوع و محمول در آنها یک نوع تلازم عقلی برقرار است و لذا تألیفی پیشین‌اند (The Truths of Reaso P.139) (The Foundation of Knowing, P.167-168); اما ورود به این بحث بیش از اندازه لازم موجب طولانی شدن این مقاله می‌شود و لذابه همین یادآوری اکتفا می‌کنیم. در پایان می‌توانیم حاصل این مقال را این گونه خلاصه نماییم که تز کارنپ در نفی علم تألیفی پیشین اثبات پذیر نیست.

## منابع

- آیر، الف. ج.، زبان، حقیقت و منطق، منوچهر بزرگمهر، تهران، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۵۶ ش.
- جان پاسمور، «پوزیتیویسم منطقی»، پوزیتیویسم منطقی، بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.
- دانالد هادسون، ویلیام؛ لودویک ویتگنشتاین، مصطفی ملکیان، تهران. کارنپ، رودلف، مقدمه‌ای بر فلسفه علم، یوسف عقیقی، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۳ ش. همو، نیمه دوم، «حذف ما بعدالطبیعه از طریق تحلیل منطقی زبان»، پوزیتیویسم منطقی، بهاء‌الدین خرمشاهی.
- ویلرد ون کواین، «در باب آنچه هست»، منوچهر بدیعی، ارغنون، شماره ۸/۷.
- همو، «دو حکم جزئی تجربه‌گرایی»، منوچهر بدیعی، ارغنون، شماره ۸/۷.
- وحید دستجردی، حمید، «لو جیسیمز و مثله صدق در ریاضیات»، فرهنگ، کتاب یازدهم مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ ش.

Carnap, Rudolf; *The Elimination of Metaphysics Through Logical Analysis of Language* (Translated by Arthur Pap, *Logical Positivism*, ed.A.J. Ayer,( Nework, 1959).

-----, *The Testability and Meaning Readings in the Philosophy of Science* ced. Herbert Feigl and May Brodbeck, (Newyork, 1956).

-----, "Replies and Exposition " *The Philosophy of Rudolf Carnap*, ed. by Paul A.Schilpp, Illinois: (Open Court, 1963).

R.Carnap, "Intellectual Autobiography" *THE Philosophy of Rudolf Carnap*, ed. P.A.Scilpp.

Paul Horwich, "Conventionalism" *Roubledge Encyelopejiao of philosophy*, ed . Edward Craig. v. 2

K.R.Popper "The Demarcation Between Scence and Metaphysics" *The Philosophy of Rudolf Carnap* ed.P.A.Schilpp.

Richard Creath " Introduction" *The Quine-Carnap Corresponence and Relatedwork* W.V, Quine and Rudolf Carnap, edited, with an Introduction by Richard Creath University of California press, 1993).

Chisholm, Roderick, M. "The Truths of Reason" *A priori Knowledge*, ed. Paul K. Moser, Oxford Univer Press, 1987.

-----, *The Foundation of Knowing*, (University of Minnesota Press, 1982).

Quine "Carnap and Logical Truth" *New Readings in Philosophycal Analysis*, ed. Herbert Feigl, Wilfrid Sellars Keith Lehrer Newyork, (1972).

Gelbert Rile , " Systematically Misleading expression " in: *Logic and Language* ,ed. Antony Flew (Newyork 1965).